

شب یلدا زیر آسمان برفی

داستان



این قسمت: ای کاش هر شب، کمی شب چله داشت



فاطمه سرورزای



راوی: پیمان

به سمت خانه دویدیم. مامان و بابا که خودشان باخبر شده بودند، با ظرف لبو و شکلات به بقیه ملحق شدند. مادر علی هم با یک قابلمه بزرگ آش از راه رسید.

وقتی همه آمدند احوال پرسشی ها شروع شد. بعدش چایی خوردیم. من گفتم: این بهترین چایی دنیاست! علی خندید و گفت: شاید به خاطر یلدا این قدر خوش مزه است. بعد از خوردن چای و شکلات، با بچه ها به سمت برف ها دویدیم. یک گلوله ی برف ساختم و آرام روی کلاه احسان گذاشتم. وقتی برگشت و من را دید، هر دو زدم زیر خنده. صدای خنده ی ما توی حیاط می پیچید و هوا را گرم تر می کرد. بزرگ ترها داشتند از قصه های خودشان می گفتند.

بعد از بازی، دوباره رفتیم و کنار بقیه نشستیم. یکی از همسایه ها داشت آواز می خواند که بابا با چند نفر دیگر شروع کردند به خواندن دسته جمعی. من کنار پروانه ایستادم و دست زدم. حس می کردم همه آدم های مجتمع مثل یک خانواده ی بزرگ کنار هم جمع شده اند.

وقتی جشن داشت تمام می شد، به آسمان نگاه کردم. برف هنوز می بارید. با خودم گفتم شب یلدا فقط طولانی ترین شب سال نیست، شبی است که ما کنار هم می نشینیم، می خندیم و دل هایمان روشن تر می شود. آرام زیر لب گفتم: ای کاش هر شب، کمی یلدا داشت!

امشب شب یلداست. برفی آرام روی حیاط مجتمعمان می بارد و همه جا را کمی سفید کرده است. از پنجره که نگاه می کنم قلبم تند می زند. می دانید چرا؟ چون قرار بود امشب همه ی همسایه ها در فضای باز جشن دورهمی یلدا را داشته باشند. با خودم گفتم حالا چه می شود؟ شال و کلاه می کنم و از اتاق بیرون می زنم. پروانه، خواهرم، پشت سرم می دود. او زودتر از من لباس گرم پوشیده و شال گردن صورتی اش را محکم بسته است. مامان و بابا توی آشپزخانه دارند لبوهای پخته شده را توی ظرف می چینند. با هیجان به سمت حیاط می دویم. وقتی به حیاط می رسمیم، علی و احسان دارند روی برف شکل های خنده دار می کشند. از همان جا داد می زنم: بذارین منم بیام. پروانه می گوید: اوه. اونجا رو نگاه پیمان. چه میز خوشگلی. حواسم به طرف دیگر می رود. وای چی می بینم. وسط حیاط یک میز بزرگ گذاشته اند و برای اینکه برف روی چیز میزها نبارد چادر بزرگی را مثل یک سقف با چهار طناب به چهار طرف بسته اند. چند تا از آقایان همسایه مشغول آوردن صندلی ها هستند. روی میز ظرف های قاچ های هندوانه، انارهای دانه شده. ظرف تخمه کدو ها و بادام خاکی ها همه پلاستیک کشیده شده و خیره کننده بود.

چراغ های رنگی روشن شده بود و همه چیز را برای یک جشن گرم و صمیمی آماده کرده بود. من با دیدن میز ذوق زده شدم و به پروانه گفتم: بیا بریم به مامان خبر بدیم. پروانه گفت: چقدر اینجا قشنگ شده است!

